**درس هفتصد و سی و نهم**

***بحث قضاء و قدر***

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بِسمِ الله الرَّحمَنِ الرَّحيم

به‌دنبالهٔ مطالب قبل مسئله به اینجا رسید که مرحوم سید در توجیه مُثل افلاطونی به آن حیثیتِ سِعی و کیفیت تحقق یک حقیقت کلیه دربارهٔ مصادیق خارجیه و عینیه در مُثل قائل هستند شبیه به آنچه که ایشان در ترسیم قضاء و قدر بیان می‌کنند. با توجه به آنچه که عرض کردیم مسئلهٔ قضاء و قدر یک واقعیت عینی خارجی است و این با مسئلهٔ مُثل قابل تشبیه نیست به آن نحوه‌ای که ایشان در مقام بیان هستند مگر حالا به یک تعبیری که الآن عرض می‌کنیم.

در مسئلهٔ قضاء و قدر با توجه به آنچه را که از روایات به‌دست می‌آید حالا صرف‌نظر از روایات و آیات، خود کیفیت تحقق حقائق علمیه در علم باری و علیت ذات برای این حقائق، ما چیزی جز خود تحقق خارجی اشیاء نداریم و این یک امر واضحی هست و تحقق خارجی اشیاء همان جنبهٔ فعلیتی

است که در اراده و مشیّت پروردگار حاصل می‌شود. علیٰ‌کلّ‌حال مسئلهٔ اراده در جای خودش محفوظ است ولی اراده مرادی می‌خواهد و از مرید بدون لحاظ مراد، اراده متمشی نمی‌شود و اراده بر امر معدوم که تعلّق نمی‌گیرد.

در مورد ما، مسئلهٔ اراده مسبوق به یک جهت علمی است و تصور در ذهن و انتقاش مراد در ذهن قبل از ظهور خارجی است. اراده بر همان صورت ذهنیه تعلق می‌گیرد حالا یا فاعل و مرید قادر بر انجاز آن صورت مرادیه هست یا قادر نیست. علیٰ‌کلّ‌حال مسئلهٔ اراده به فاعل برمی‌گردد. حالا موانع خارجی و عدم موانع جای خودش را دارد اما در ذات پروردگار این اراده مسبوق به یک صورت سابقه نیست که پروردگار در ذهنش باشد که من فعلاً یک صورتی می‌آورم و در ذهن خودم نقش می‌بندم بعداً اراده بکنم که این صورت را در خارج محقق کنم؛ بعداً محقق کنم! خب نفس اراده بر تحقق این صورت مساوی با حضور عینی خارجی اوست یعنی همین‌که ذات پروردگار یک صورتی را در ذهن می‌آورد یعنی بنا بر فرضی که ما داریم این حیثیت را

تشبیه به خودمان می‌کنیم درحالی‌که این مسئله اصلاً در ذات پروردگار معنا ندارد. تخلل بین صورت علمیه و آن صورت عینیه ترجیح بلامرجح یا ترجیح مرجوح است که چه حیثیتی باعث می‌شود که بین صورت و ذی‌الصورة در اینجا تخلل پیدا بشود، این چه دلیلی دارد؟! درحالی‌که ما علتِ برای ذی‌الصورة را همان نفس خود ارادهٔ مرید بر تحقق می‌دانیم. خدای متعال که در آنجا ذخیره و خزینه ندارد که مدام صُور را در آنجا ذخیره کند و نگه دارد [و بگوید که] بعداً حالا میلمان بکشد اینها را صورت عینی بدهیم یا ندهیم! حالا فکر کنیم و نگه داریم ببینیم که قضیه چه می‌شود!

نفس ارادهٔ پروردگار بر ایجاد صورت علمیه، همان نفس ارادهٔ پروردگار بر ایجاد صورت عینیه است و تفاوتی ندارد. خود صورت علمیه در اینجا نقشی ندارد جز همان حکایت او از آن صورت عینیه.

**محال بودن انتقاش صورت علمیه در ذات پروردگار**

پس ﴿إِنَّمَآ أَمۡرُهُۥٓ إِذَآ أَرَادَ شَيۡـًٔا أَن يَقُولَ

لَهُۥ كُن فَيَكُون﴾؛[1] این مسئله حکایت از این مطلب می‌کند که اصلاً در ذات پروردگار انتقاش صورت علمیه با تخلل به صورت عینیه محال است. ﴿إِنَّمَآ أَمۡرُهُۥ﴾ یعنی إنّما إرادتُهُ، إنّما إنشائُهُ، إنّما إنجازُهُ. ﴿إِذَآ أَرَادَ شَيۡـًٔا﴾؛ ﴿شَيۡـًٔا﴾ یعنی هر چیزی یعنی وقتی ارادهٔ او به شیء تعلق می‌گیرد آن ﴿يَكُون﴾ است و آن تحقق است. و همان «کون» دادن به آن مراد اوست.

*تلمیذ: خود شیء اینجا چه جایگاهی دارد؟*

استاد: خود شیء یعنی آنچه که به آن اراده تعلق بگیرد.

*تلمیذ: خود شیء یا وجود ذهنی دارد یا وجود خارجی؟*

استاد: ذهن که نداریم!

*تلمیذ: ذهن که نداریم پس این کجاست؟*

استاد: پس همان خارج است دیگر! خارج می‌شود.

*تلمیذ: طبق فرمایش شما فقط اینجا نفی تخلل را می‌فرمایید ولی بالأخره این اراده ...*

استاد: خب بله، یعنی اراده که تعلق می‌گیرد به خود ... .

*تلمیذ: به چه تعلق می‌گیرد؟ ما الآن در نفس خودمان یک چیزی هست که اراده به آن تعلق می‌گیرد.*

---

۱. سوره یس (۳۶) آیه ۸۲. امام شناسی، ج ۱، ص ۱۳۲:
«این است و غیر از این نیست که امر خدا آن است که زمانی‌که اراده کند چیزی را، به او می‌گوید: هست شو، پس هست می‌شود.»

استاد: خب من هم همین را دارم می‌گویم. شما که تأیید می‌کنید. می‌گویم که چیزی نیست یعنی مسبوق نیست. این آیه دارد سبق را منتفی می‌کند. می‌گوید: چیزی قبلاً نیست تااینکه اراده به او تعلق بگیرد. وقتی که چیزی نباشد نفس ارادهٔ پروردگار بر تحقق یک شیء یعنی وجود او. پس صورت علمیه دیگر کجا بود؟

*تلمیذ: پس در این شکل...*

استاد: مشکل از خودش هست به من چه مربوط است؟! ما باید یک شیئی قبلاً داشته باشیم ولی می‌گوییم: خدا کمی با ما فرق می‌کند! ولی وقتی که می‌گوییم: ﴿إِنَّمَآ أَمۡرُهُۥٓ إِذَآ أَرَادَ﴾ وقتی اراده تعلق می‌گیرد، به نفس همان اراده هم وجود خارجی‌اش هست و هم آثار و خصوصیاتش هست.

*تلمیذ: ما که این را قبول داریم.*

استاد: شما در وجود خارجی، چطور در ذات پروردگار آن اراده را محقق می‌کنید اما اینجا نمی‌کنید؟! مگر وجود، بسیط نیست؟! این بساطت مگر نباید مقیّد بشود؟! این تقیّدش از چه موقع آمد؟! قبلاً بود حالا شد؟! با نفس تقیّد همه چیز هست.

*تلمیذ: تقیّد از کجا آمد؟*

استاد: از خود وجود آمد.

*تلمیذ: این خلق و این عنوان خلقیت و این عنوان شیئیت، این ﴿إِنِّي جَاعِلٌ فِي ٱلۡأَرۡضِ خَلِيفَةً﴾[1] این خلیفه بودن، قبول است که سبق ذهنی ندارد و ما می‌گوییم که عینیت خارجی دارد ولی چطور شد اراده یک‌مرتبه به این شکل تعلق گرفت؟*

استاد: خودش می‌داند! ﴿إِنَّمَآ أَمۡرُهُۥٓ ...﴾

*تلمیذ: هیچ علتی در نفس اضافه نشد؟!*

استاد: خودش هست! ابتهاج ذات است؛ ابتهاج ذات به خودش و به آثار ذاتش هست. حبّ ذات به ذاتش هست. وقتی یک خطاط، یک خط می‌نویسد چرا این‌قدر به خطش نگاه می‌کند؟!

**خارج بودن «ذهن» از مسائل فلسفی و عرفانی**

*تلمیذ: همان! آن خطاط فقط در ذهنش ...*

استاد: در نفسش! ذهن را نگویید. نفس، غیر از ذهن است. ذهن را اصلاً ببرید. مسئلهٔ ذهن از دایرهٔ این مباحث فلسفی و این حرف‌ها خارج است. به مسائل منطقی مربوط است. در مسائل فلسفی و عرفانی بالاتر از این حرف‌ها باید بروید. ببینید وقتی که یک خطاط دارد یک خطی را می‌نویسد و یک نقاش دارد [یک نقاشی می‌کشد، مدام به آن نگاه می‌کند]. می‌گویند: کمال‌الملک نقاشی‌هایی را که می‌کشید نمی‌فروخت و در خانه نگه می‌داشت.

---

۱. سوره بقره (۲) آیه ۳۰. الله شناسی، ج ۲، ص ۱۷۱:
«من در روی زمین قراردهنده جانشین می‌باشم!»

افرادی که [آنجا] می‌رفتند می‌آورد و برایشان توضیح می‌داد، ولی هدیه می‌داد. اثر خودش را بالاتر می‌دانست از اینکه بخواهد در معرض فروش دربیاورد. یک نفر یک شب در منزلش در همان طرف‌های نیشابور رفته بود و اواخر عمرش بود. [کمال‌الملک] رفته بود بعضی از آثارش را آورده بود و گفته بود که نه این‌طوری نمی‌توانی نگاه کنی بعد رفته بود یکی از این ذره‌بین‌ها آورده بود گفته بود که از این دایره حالا نگاه کن! خلاصه جریانش خیلی مفصل است.

بعد [طرف] گفته بود که شما این را چقدر می‌فروشید؟ گفته بود که من نمی‌فروشم. هرچه کرده بود [کمال‌الملک] گفته بود که اگر برلیان بگذاری هم من این را نمی‌دهم! ولیکن به شما هدیه می‌دهم تا در همان سازمانی که در طهران هستید این را به‌عنوان اثر هنری و این حرف‌ها قرار بدهید.

یعنی این اصلاً در او نمی‌آید که بخواهد این اثر خودش را به‌حساب بیاورد چون دارد به وجود خودش نگاه می‌کند.

اگر همین [کمال الملک] از داوینچی چیزی در خانه‌اش بود هرچه هم فرض کنید بود شاید می‌فروخت و برایش مسئله‌ای نبود ولی این الآن دارد به وجود خودش نگاه می‌کند. وجود خودش که قابل برای قیمت نیست. آن خطاطی که دارد یک خط می‌نویسد و مدام جلویش می‌گذارد و مدام در آن دقت می‌کند به چه دارد نگاه می‌کند؟ به خود دارد نگاه می‌کند! به ذات خود و به آثار خود و به ملکات و صفات خود که اینها همه زائیدهٔ ذات است پس ابتهاج ذات به خود است که نمی‌تواند از این خط دل بکند. ابتهاج ذات به خود است که نمی‌تواند این را با چیزی معامله بکند.

**وجود ابتهاجِ ذات به‌نحو لایتناهی در پروردگار**

همین مسئله در ذات پروردگار هست به‌نحو لایتناهی! اگر در ما این‌قدر [محدود] است در خدا لایتناهی است. لذا می‌گویند که لذتی که برای اولیاء خدا از همین مشاهدهٔ آثار هست قابل مقایسه با لذتی که برای ما هست با همین جوارح و با همین اعضاء نیست! آن نگاهی که ما به یک گُل سرخ می‌کنیم و از بویش و از طراوت و از زیبایی او در عجب می‌شویم

و نمی‌توانیم از او دل بکَنیم یک ولیّ خدا اصلاً طور دیگری به این نگاه می‌کند و خود را با این در یک افق متحد مشاهده می‌کند و آنگاه به این گل نگاه می‌کند و آن آثار وجودی خود را [در آن می‌بیند] دیگر اینجا خیلی جلو نرویم که مسئله دارد چیز می‌شود!

آن‌وقت شما نگاه کنید ببینید آن ذات لا یتناهی بِما لا یتناهی در اسماء و صفات و آثار خود، چطور در آن حیثیت لایتناهی خودش وقتی که نگاه به یک ولیّ الهی می‌کند و به یک عارف نگاه می‌کند آن حیثیت لایتناهیِ خودش را در این خلیفه مشاهده می‌کند! اصلاً ما می‌توانیم تصور بکنیم که چیست؟! دیگر برای خلقت چه می‌خواهیم؟ دیگر چه علتی برای خلقت می‌خواهید درنظر بگیرید؟

من نکردم خلق تا سودی کنم *** بلکه تا بر بندگان جودی کنم[1]

ما مسئلهٔ خلق و سود را در همین سلسلهٔ علل و عوامل ظاهری می‌بینیم. «جودی کنم» یعنی همین؛ یعنی از آثار ذات خودم، اظهار و ابراز کنم و آن

[1] . مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر دوم، ص ۱۴۹.

خصوصیت لایتناهیِ خودم را در مقام ظهور مشاهده کنم.

خدا مرحوم میرخانی را رحمت کند. ما برای [خطاطی] پیش ایشان می‌رفتیم و برای تعلیم می‌نشستیم. وقتی که به ما تعلیم می‌داد ما که چیزی نمی‌فهمیدیم مثلاً می‌گفتیم که عجب خط قشنگی است بااینکه او هنرش را [نشان نمی‌داد] و به ما می‌گفت که اگر من بخواهم هنر خودم را اینجا به‌کار ببندم تو تا پنج سال دیگر نمی‌توانی مثل این بنویسی! من دارم با تو راه می‌آیم! به‌اندازهٔ فهم تو و مقدار سعهٔ تو دارم راه می‌آیم! تو مدام جلو می‌آیی و من مدام [دقیق‌ترش] می‌کنم. اگر بخواهم [الآن] آن هنر خودم را به‌کار ببرم تو تا پنج سال دیگر نمی‌توانی بنویسی! راست هم می‌گفت! ولی همین یک خطی را که می‌نوشت و به‌حساب خودش با ما [راه می‌آمد] من می‌دیدم او مدام دارد نگاه می‌کند مثلاً دو دقیقه نگاه می‌کرد بعد می‌گفت که خب دیگر شما برو، نفر بعد بیاید! او در این خط چه چیزی می‌دید؟! الآن می‌فهمم که او همانی را هم که می‌نویسد و به‌حساب خودش آن هنرش را هم به‌کار نبرده است ـ آن جایی

که هنرش را به‌کار برده در همان دارالکتابهٔ او بود که ما آنجا می‌رفتیم و می‌دیدیم چون آنجا هم می‌رفتیم ـ ولی در همین که در حد من هست همین برایش مُعجب است! برمی‌داشت دو دقیقه بعد [نوشتن] نگاه می‌کرد! فَکیفَ به اینکه حالا بخواهد یکی برای خودش بنویسد آن را دیگر صبح تا شب نگاه می‌کند! این مقام ابتهاج ذات است که موجب همین مسئلهٔ جعل است.

﴿إِنَّمَآ أَمۡرُهُۥٓ إِذَآ أَرَادَ شَيۡـًٔا أَن يَقُولَ لَهُۥ كُن فَيَكُونُ﴾ همان است. وقتی که ﴿أَمۡرُهُۥ﴾ تعلق می‌گیرد همین نفسِ تعلق اراده و مشیت به یک شیء، وجود خارجی است. پس مقام علمیت کجا رفت؟! ما مقام علمیت نداریم و همه‌اش عینیت می‌شود. علم عنائی یعنی عَینُ العِنایی لا علمٌ عِنائی! این علم عبارت از همان علم حضوری است همان‌طوری‌که چند جلسهٔ قبل عرض کردم در ذات پروردگار علم حصولی محال است. پس ذات پروردگار به ذات خود عالم است که اطلاع ذات بر ذات به علم حضوری مُساوقٌ لِإشرافِ الذات و إحاطةِ الذات

بِآثاره و مَصادیقِ جَمالهِ و جَلاله. این مسئله، مسئلهٔ علم عنائی می‌شود و مقام قضاء همین است.

### توضیح مقام قضاء

پس مقام قضاء عبارت از علم حضوری ذات به ظهور خارجی و به عینیت خارجی است. این مقام ذات، قضاء می‌شود حالا آن ظهور خارجی که ما در بستر زمان می‌بینیم و مشاهده می‌کنیم، قَدَر می‌شود.

بنابراین اینکه برای اشخاص و افراد راجع به ظهور هست که ظهورش فقط علمی است که اختصاص به ذات پروردگار دارد و امام صادق علیه‌السّلام[1] و امام زمان عجل الله تعالی فرجه می‌فرمایند[2] اختصاص به ذات پروردگار دارد، مگر غیر از این است که می‌دانیم ظهور به غیر از ذات اختصاص دارد؟! ظهور برای ذات است یعنی مسئله، مسئله‌ای است که به آن قضاء کلی برمی‌گردد یعنی به آن قَدَر برمی‌گردد که این قضاء که ظهور است در عالم قَدَر چه شکل و چه نقشی پیدا می‌کند؟ آیا خود پروردگار نسبت به مسئلهٔ قَدَر اشراف دارد یا ندارد؟!

---

[1] . مختصر بصائر الدّرجات، ج ۱، ص ۱۷۹.

۲. کمال الدین، ج ۲، ص ۴۸۴.

این اصلاً معنا ندارد که اشراف نداشته باشد.

آیا ممکن است که آن ولی‌ای که واسطهٔ بین فیض و مفاضٌ علیه است از حیثیت قدر مطّلع نباشد؟! می‌شود امام صادق مطّلع نباشد؟! می‌شود امام رضا مطّلع نباشد؟! می‌شود امام زمان مطّلع نباشد؟! خب این‌هم که محال است. بنابراین این مطالب به‌خاطر همین مراعات با مردم و مماشات با مردم به این کیفیت هست و ما در جایی که قطع داریم اولیاء الهی... نه اینهایی که تابه‌حال ادعای ظهور کرده‌اند و همه هم دروغ درآمده است نه! اینها افرادی هستند حالا از روی عمد یا غیر عمد از روی جهل به‌واسطهٔ عدم اطلاع بر مقام قَدَر [ادعا کرده‌اند].

مقام قضاء را که همهٔ ما می‌دانیم. من هم می‌دانم هنر نکرده‌ام! شما هم می‌دانید. قضاء الهی بر این است که حضرت ظهور کنند اینکه چیزی نیست یهود و نصاریٰ هم این مسئله را می‌دانند.

صحبت در قَدَر است که این تقدیر آن قضاء به چه کیفیتی است و چه مصداقی می‌تواند داشته باشد؟ در جایی که ما ادعای مقام قَدَر را می‌کنیم باید

بر سلسلهٔ علیت و ملاحظهٔ موانع و مسائل اشراف داشته باشیم. وقتی که اشراف نداشته باشیم چطور می‌توانیم یک مطلبی را ملاحظه کنیم؟! اینجاست که در مسئلهٔ قَدَر برای افراد اختلاف پیش می‌آید. یکی اشراف دارد و یکی ندارد چون ملاحظهٔ موانع و عللی که ممکن است مقام قضاء را به قَدَر برسانند آن‌قدر زیاد و بلانهایت است که افراد بر آن کُنه و فعلیت سلسلهٔ علیت نمی‌توانند اطلاع پیدا بکنند مگر اینکه نسبت به مشیت و ارادهٔ الهی در تصرفات بتوانند در آن مَجرا قرار بگیرند. آنجاست که واسطهٔ بین قضاء و قدر خواهند شد. ما در اینجا ملاحظه می‌کنیم؛ اینجا ملاحظه می‌کنیم که وقتی یک ولیّ الهی می‌آید یک فعلی را انجام می‌دهد ما اینجا می‌گوییم که آیا این فعل با اجازهٔ امام زمان بود یا نبود؟! همین حرف‌هایی که خلاصه درمی‌آورند و می‌زنند. اجازه یعنی چه؟! یعنی می‌شود هم امام زمان باشد [هم ولیّ خدا]... همهٔ اینها به امام زمان برمی‌گردد. خب در این شکی نیست. ولی وقتی که او این عمل را انجام می‌دهد کسب اجازه یعنی چه؟! مگر او مثل ما هست که بخواهد براساس یک تصور و براساس یک

ذهنیت و براساس یک صورت علمیهٔ ذهنی، اراده‌اش به او تعلق بگیرد؟! بعد فکر این را می‌کند که خب حالا که ارادهٔ ما می‌خواهد تعلق بگیرد آیا مصلحت بر این مترتب هست یا نه، حالا بروم اجازه بگیرم ببینم اگر گفتند: بله، بکنم و اگر گفتند: نکن، نکنم! قضیه این‌طور است یا نه؟!

وقتی که پیش حضرت عیسی علیه‌السّلام می‌آیند و می‌گویند: «این مرده را زنده بکن!» [حضرت عیسی] از خدا اجازه نمی‌گیرد بلکه خود را می‌بیند و انجام می‌دهد. نفس این دیدن و ملاحظه، اجازه می‌شود.

### دلیل استخارهٔ اولیاء

*تلمیذ: استخاره‌هایی که اولیاء می‌کنند به چه معناست؟*

استاد: آنها یک مسائل دیگری دارد. حالا بگذارید در آن قضایا وارد نشویم. آن نسبت به همهٔ مطالب و همهٔ مسائل نیست بلکه نسبت به آن خصوصیات و مطالبی است که در آنها نسبت به اقتضای عبودیت خودشان و ملاحظهٔ مقام ظاهر، این را انجام می‌دهند. البته این‌طور هم نیست که همه این‌طور بوده‌اند و همه این‌طور می‌کردند. خود آنها

حالات مختلفی دارند. بنده از بعضی از اساتید مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ یک هم‌چنین مطالبی را ندیده‌ام و از آقا هم نسبت به این قضیه نشنیده‌ام.

**بیان طریق استخاره**

خود آقا هم تصریح می‌فرمودند که انسان نباید استخاره بکند بلکه همان سپردن نفس به خدا و طلب خیر از خدا و تسلیم در مقابل رضای خدا، همان استخاره است. خیلی مسئله مهم است! آن‌وقت شرایطی دارد: غسل بکند و برود دو رکعت نماز بخواند حالا در یکی از مشاهد مشرفه‌ای باشد مثل حرم امام علیه‌السّلام یا حرم حضرت معصومه علیهاالسّلام، جایی از این مشاهد مشرفه باشد. صبح دو رکعت نماز بخواند و صد مرتبه سر به سجده أستخیرُ الله بِرَحمته بگوید و هرچه به دلش آمد استخاره می‌شود.

این هرچه به دلش آمد همان است که ولیّ دارد انجام می‌دهد منتها اینکه به دلش آمد بعد از مقدمات است اما او همیشه وصل است منتها او نه‌تنها به دلش می‌آید بلکه در مقام انجاز می‌آید فقط یک القاء

نفسانی نیست و فقط یک القاء در قلب نیست بلکه خودش، فعلش است. لذا ایشان می‌فرمودند: ـ بله، دیگر اینجا یک‌خرده مسئله دارد مشکل می‌شود ـ ما فعل او را ارادهٔ خدا می‌دیدیم. تصوری اصلاً در کار نبود و اصلاً صورت علمیهٔ سابقه‌ای در قضیه نبود. رعایت مصلحت و مصالح خارجیه و اینها اصلاً نیست. اینها را راجع به مرحوم آقای انصاری ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌فرمودند اما در مقام مقایسهٔ با استاد خودشان این‌گونه نبود. آن بزرگوار [آقای انصاری] در یک هم‌چنین افقی بود و همهٔ مطالب درست و مطابق مصلحت...، ولی نسبت به ایشان [آقای حداد] اصلاً این‌گونه نبود. نفسِ [علم بود] سبق علمی نبود یا مصلحتی نبود. مثل اینکه من این را یک جایی در همین پاورقی‌ها گفته‌ام. یک کسی از همان دوستان مرحوم انصاری که آقای سبزواری بود ـ خدا رحمتش کند ـ ایشان می‌گفت.

تلمیذ: *در اسرار ملکوت جلد دوم [بیان فرموده‌اید].*[1]

---

۱. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۹۹.

استاد: بله. می‌گفت که من کسی را در عمر خودم مثل مرحوم انصاری ندیدم که آنچه را که می‌فرمود بعداً معلوم می‌شد که عین مصلحت و عین واقع بوده و مطلب همان‌طور که [فرموده بودند بوده است].

صبح بر سر سفره بودیم زمان شاه و آن‌موقع‌ها و... کجا بودیم. بله، یک حرفی می‌زنیم اصلاً ذهنمان [جای دیگر می‌رود] اصلاً نباید حرف اینها را بزنیم! عرض کنم حضورتان که ...

*تلمیذ: اذن خدا چطور در وجود حضرت عیسی می‌آید؟*

استاد: اجازه بده عرض ما تمام بشود! شما چند ماهه به دنیا آمده‌اید؟! ما پیش یکی بودیم خدا او را بیامرزد اخیراً شنیدیم فوت کرده است، جوهر النضید می‌خواندیم. او هنوز حرف نزده ما ایراد می‌گرفتیم! بعد می‌گفت: ـ ترک بود ـ ببین چه می‌گویم: خود من را که می‌بینی شش ماهَه به دنیا آمدم! تو با این اوضاعی که داری حتماً سه ماهَه به‌دنیا آمدی! من سه ماهَه به دنیا آمده‌ام!!

خب وقتی ایشان این صحبت را [راجع به آقای انصاری] گفت، مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ یک تأملی کردند و بعد گفتند: رحمةالله‌علیه!

رحمةالله‌علیه! بله، همین‌طوری است که می‌فرمایید. همین‌طور است.

### تفاوت مراتب اولیای الهی

ایشان (مرحوم آقا) مثل ما نبود که همین‌طوری لُری هرچه می‌خواهیم بگوییم. طرز صحبت کردن ایشان یک آدابی داشت و یک چیز خاصی بود و نمی‌خواستند در ذوق بزنند. خلاصه ایشان یک روش و ادب خاصی را در صحبت‌های خودشان ملاحظه می‌کردند و ملاحظاتی داشتند در جاهای مختلف و موارد مختلف، نه خلاصه [همه‌جا]. بعد فرمودند که بله درست است. [اما] ما از حضرت آقا ـ منظورشان آقای حداد بود ـ آنچه را که مشاهده می‌کنیم این است که نفس کلام ایشان عین اراده و مشیت الهی است! اصلاً [آدم] گیج می‌شود! آدم گاهی اوقات یک چیزهایی می‌شنود مَنگ می‌شود! هَنگ می‌کند هان! می‌گوییم که طرف هَنگ کرده است! نفسِ عمل او عینِ اراده و مشیت است نه‌اینکه چیزی در تصور داشته باشد و بعداً یک عملی انجام بدهد و بعد انسان ببیند که عمل او درست بود و صلاح بوده و مصلحت بوده است یعنی در همان بابی

که مصلحت مترتّب بر فعل خداست، نه فعل خدا معلولِ مصلحت و علت غائی است. علت غایی که اول مرید و فاعل، آن علت غائی را درنظر می‌گیرد خب این سابق بر آن فعل است. در اینجا این‌طور نیست و خود فعل، خودش موجد مصلحت است و این چیزهایی هست که ما باید فقط از خدا بخواهیم چون این مسائل با این کتاب و دفتر و دَستَک، حل نمی‌شود و برای انسان هم به‌دست نمی‌آید. حالا هر کسی می‌خواهد ایراد بگیرد، بگیرد. ما حرفمان را زدیم. هر کسی هم نمی‌خواهد ایراد بگیرد و می‌خواهد برود روی اینها فکر کند برود فکر کند!

بالأخره این مطالب، مطالبی است که چغندرفروش نگفته است کسی گفته که خودش به مسائل فقه و اصول اعلم بوده است و در حوزهٔ نجف، نفر اول بوده است و همه هم می‌گفتند و در فلسفه و عرفانِ نظری صاحب رأی بوده است. چغندرفروش این حرف‌ها را نزده که حالا یک مشهدی غضنفری بیاید یک مقاله‌ای بنویسد و خزعبلات و تُرَّهات تحویل بدهد! انسان باید انصاف داشته باشد و کلمات بزرگان را نباید به

راحتی رد کرد.

**لزوم رعایت ادب نسبت به نظرات بزرگان و توجیه آنها تا حد امکان**

من خیلی راحت می‌توانم به کلام میرداماد در اینجا شش‌تا اشکال و ده‌تا اشکال هم وارد کنم ولی صحیح نیست. اینها از اهل معرفت بودند و اینها بزرگ بودند و اینها برای رسیدن به این مطالب جان کنده‌اند! انسان باید این کار را عظیم بشمارد و باید درقبال بزرگان و در مقابل مسائل علمی تواضع داشته باشد و باید ادب به خرج بدهد. تا جایی که می‌تواند باید کلام آنها را حمل به صحت بکند. اگر در یک جا اشتباه کردند ما هزارجا اشتباه می‌کنیم! ما هزارجا اشتباه می‌کنیم و مهم هم نیست. ما بشر هستیم و جائز الخطاء، در فکر اشتباه می‌کنیم. برای خود بنده هم تغییر و تحولاتی در همان مبانی فلسفه و عرفان نظری در طول این مدت حاصل شده است و هیچ هم اشکال ندارد. افتخار هم می‌کنم! حالا بگویم که نه! یعنی من وقتی که از شکم مادرم به دنیا آمدم همین‌ها را داشتم؟! کم‌کم آدم می‌آید و مدام با یک مطالب جدید برخورد می‌کند.

مطالب فلسفی‌ای که برای بنده یقینی بود با یک

حال و با یک چیز اصلاً به‌طورکلی زیر و رو شد! خب این برای او پیدا شده است و برای منِ بیچاره نشده است. حالا صبر کنم که چه؟! وقتش برسد و فلان موقعیت و مسئله‌ای پیش بیاید و برای ما هم می‌شود. توفیق از ناحیهٔ خداست. آدم نباید کلمات بزرگان را سرسری بگیرد یا خلافی که به نظرش می‌رسد زود بگوید. این افرادی که فوری می‌آیند هر چرت‌وپرتی را به مردم می‌گویند و در کار اولیاء خدا تشکیک می‌کنند اینها نفهمند! اینها جنبه ندارند! جنبه ندارند! آن کسی که دو صفحه فلسفه نخوانده خیال می‌کند حالا عقل کل است، جنبه ندارد!

می‌گوید: «از اولَ مسئلهٔ وجود تا آخر فلانش می‌گویم همهٔ اینها کشک است!»

بلند شو بیا بگو ببینم! بیا بگو ببینم «وجود» مصدر است یا اسم مصدر است؟! بگو ببینم حضرت آقا! [عمامه] گُنده کردن که برایت علم نمی‌آورد! مزخرفات تحویل مردم دادن که برای انسان افتخار ندارد! ما می‌خواهیم خودمان را به اهل‌بیت متصل کنیم اما آبروی اهل‌بیت را داریم با حرف‌ها و رفتار خودمان می‌بریم.

آیا اهل‌بیت این‌طوری بودند؟! با مردم این‌طوری صحبت می‌کردند؟! هان؟! این الفاظ زشت و رکیک و وقیحی که فقط شایستهٔ یک مُشت لات است اینها باید از [دهان] امثال ما خارج بشود؟! اهل‌بیت این‌طوری با مردم محاجّه می‌کردند؟! امام صادق علیه‌السّلام با ابن‌أبی‌العوجاء این‌طوری صحبت می‌کرد؟ اگر این‌طور صحبت می‌کرد که طرف اصلاً بلند می‌شد و پشت سرش را هم نگاه نمی‌کرد. چقدر ائمه ادب داشتند! چقدر ائمه احترام می‌گذاشتند! کافر است [که] کافر است! ملاصدرا که دیگر بدتر از ابن‌أبی‌العوجاء نیست. بدتر از این ملحدین که نیست نعوذبالله. شما نگاه کنید ببینید امیرالمؤمنین علیه‌السّلام در مسجد مدینه به یک یهودی می‌گوید:

**«السلام علیک یا أخ الیهود!»**[1]

چرا از ادب علی یاد نمی‌گیریم؟! چرا از ادب امام صادق و امام رضا علیهماالسّلام یاد نمی‌گیریم که چطور با مردم صحبت کنیم؟! فقط همین [عمامه]

---

۱. الخصال، ج ۲، ص ۳۶۵.

گُنده کنیم و هرچه از دهانمان درمی‌آید بگوییم؟! بعد هم خودمان را مطابق با اهل‌بیت به‌حساب بیاوریم و نمی‌دانم روضه‌خوانی کنیم و شال بیندازیم و پابرهنه این‌طرف و آن‌طرف برویم! مگر اینها تقرّب به اهل‌بیت است؟!

یک عبارت خیلی قشنگی چندی پیش بود نمی‌دانم کجا دیدم. یک روزنامه‌ای بود در همین خانه افتاده بود. یک تکه ـ گاهی اوقات چیزهایی هست که دل آدم را می‌برد و اصلاً می‌گیرد ـ افتاده بود شاید مثلاً خدمت‌کار برمی‌داشت و این را در سطل خاک می‌ریخت. من رفتم گرفتم و آوردم گفتم که اسم خدا دارد. همین نشسته بودم عجیب بود ها! یک‌دفعه چشمم به یک تکه افتاد. عکس پرچم کربلا و اینها را زده بود و از یک شخصی [نقل کرده بود] حالا نمی‌دانم عبارتش دقیق [چه بود]:

و برای مظلومیت حسین همین بس که به‌جای ترویج افکارش، زخم تیرهای بر تنش را به ما نشان دادند!

ببین چقدر حرف قشنگی است! اصلاً خدا می‌خواست من سوق [داده] بشوم [تا آن را بخوانم] نمی‌دانم چه کسی بود. اتفاقاً مثل اینکه آدم عادی هم بوده و این حرف را زده است.

و برای مظلومیت حسین همین بس که به جای ترویج افکارش، زخم سنان و تیرهای

افکار امام حسین علیه‌السّلام را [بگویید]. مدام بگویید که بله، این‌قدر به امام حسین تیر خورد و مدام در سرمان بزنیم! خب تیر خورد دیگر! حالا که خورد، دیگر در سر زدن ندارد! خب بیا و ببین امام حسین چه بود و که بود؟! افکارش چه بود؟! راهش چه بود؟! مسلکش چه بود؟! آن را بردار و به‌کار ببند والاّ مدام سینه بزنیم؛ حسین جان! حسین جان!

خیلی‌ها از این دنیا رفتند و خیلی‌ها در این دنیا کشته شدند و خیلی‌ها را آتش زدند آقا! آتش زدند و زنده‌زنده سوزاندند! شما چرا برای آنها سینه نمی‌زنید؟! هان! مظلومیت امام حسین این است که ما مدعیان مکتب اهل‌بیت با این کارهای خودمان داریم از پشت به امام حسین خنجر می‌زنیم! اینها در سر زدن دارد! به‌جای اینکه بیاییم منادی حریت و ادب و آزادی باشیم و خط قرمزها را از جلوی خودمان برداریم و مردم را دعوت به یک مکتب صحیح بکنیم، با دست خود راه اهل‌بیت و وصول

---

[1] . منسوب به دکتر علی شریعتی.

مردم به این معارف را بستیم و خط قرمز گذاشتیم! مردم هم حق دارند که نیایند چون خدا در وجودشان فطرت گذاشته است! خدا در مردم عقل گذاشته است و اینها با فطرتشان نمی‌خواند! وقتی نمی‌خواند، نمی‌خواند! این دیوار سفید است حالا مدام بگو سیاه است!

ـ هان! ببین من عمامه دارم می‌گویم که این دیوار سیاه هست!

ـ داشته باش این دیوار سفید است!

ـ ببین من عبا دارم این دیوار سیاه است ها! ببین!

ـ سفید است آقا سفید است! عبا و عمامه داری شال‌گردن داری هرچه داری به‌درد من نمی‌خورد! سفید، سفید است و سیاه، سیاه است. با مردم و با من درست صحبت کن! حرفت مطابق با فطرت و عقل باشد می‌پذیرم و اگر نباشد نمی‌پذیرم!

**بستن راه ارتباط مردم با خدا و ائمه توسط علماء**

چندی پیش بود گفتند: یک بنده خدایی مسیحی است و گیر کرده است می‌خواهد مسلمان بشود نمی‌تواند. گفتند که آقا یکی هست اگر می‌خواهید [نزد ایشان] برو! گفتم که به او بگویید بیاید بااینکه

وقت نداشتم حالا قرار است بیاید. بیاید ببینیم چیست. بیاید حرف بزند و اگر مطلب دارد بیاید بگوید. در تنگنا است. خب می‌خواهد مسلمان بشود اما نمی‌تواند! نفسش نمی‌تواند [قبول بکند.] چرا نمی‌تواند؟! چون ما راهش را بستیم! ما راهش را بستیم. ما راه اهل‌بیت را بستیم. می‌آییم دههٔ عاشورا درست می‌کنیم. روز عاشورا هم می‌آییم دستهٔ سینه‌زنی راه می‌اندازیم! ما راه را بستیم! ما راه اهل‌بیت را بستیم! ما راه مردم به امام زمان عجّل الله تعالی فرجه را بستیم! ما بین مردم و امامشان دیوار انداختیم! خودِ ما، ما، ما! ما این کار را کردیم نه کسی دیگر! نه افراد در هزاران کیلومتر [دورتر!] نه نهادهای کذایی نه، آنها نکردند! ما کردیم! جرأت نداریم، گردن آنها می‌اندازیم! گردن این می‌اندازیم و گردن آن می‌اندازیم! ما بستیم. اگر صادق و راست هستیم بسم الله! دو دوتا چهارتا! مردم راست را می‌فهمند خوب هم می‌فهمند. صداقت را می‌فهمند خوب هم می‌فهمند! آقا این آب است، اگر می‌گویی که نه، بیا نگاه کن، بیا این آب است! خب این دیگر

این‌طرف و آن‌طرف دارد؟! هان؟! لُغَز حل کردن دارد؟! معما حل کردن دارد؟! این آب نیست دیگر، اینکه چیزی نیست!

ما راه را بستیم و ما باید در مقابل امام زمان روز قیامت جواب بدهیم! اگر امام زمان بگوید: تو راه مردم را به سوی من بستی، من چه جوابی دارم بدهم؟! هان؟! من چه جوابی دارم بدهم؟! بله، خیلی مسائل عجیبی است! خیلی!

مرحوم آقا می‌گفتند که در همان زمان‌های سابق در سنهٔ قبل از ۴۲ یک روزی ما با یک نفر، خصوصی ملاقات داشتیم و من به او رو کردم و گفتم که ـ ایشان در آن موقع چیز بودند گرچه الآن اسمی از ایشان نمی‌آید و حقائق را کتمان می‌کنند ولی واقع غیر از این است. این عبارت ایشان عجیب بود ـ شما خبر دارید که فلان شخص به مرحوم حاج آقا حسین قمی [چه گفت]؟! می‌فرمودند که من به آن شخص این قضیه را ـ حالا برای شما می‌گویم ـ گفتم و او مدتی تأمل کرد و گفت: به خدا پناه می‌بریم! به خدا پناه می‌بریم! خب بالأخره حالا هرچه می‌خواهد بشود.

قضیه این بود که مرحوم حاج آقا حسین قمی در آن موقع در کربلا بودند و بعد به ایران آمدند و در قضایای کشف حجاب و پهلوی و اینها که مرحوم آقای بروجردی از بروجرد تلگراف زدند که اگر به کمک ما نیاز دارید ما در خدمتیم، این تلگراف که آمد رضاشاه قانون کشف حجاب را برداشت و لغو کرد. مرحوم آقای بروجردی آن‌وقت بروجرد بودند. مرحوم حاج آقا حسین قمی رفت و در حرم حضرت عبدالعظیم بست نشست و جریانش مفصل است. چند چیز بود؛ یکی [اینکه] پهلوی مدارس مختلط درست کرده بود، کشف حجاب بود، یکی مجالس مختلط بود و یک چیز دیگر هم بود. و [شاه] گوش نمی‌داد تااینکه خبر رسید که اگر به ما نیاز دارید ما در خدمتتان هستیم. وقتی این [خبر] رسید دیگر مسائل تمام شد و مدارس مختلط و اینها را جمع کردند و [ادامه ندادند]. آن‌وقت حاج آقا حسین قمی یک مسائلی داشت و یک افکاری داشت و یک مقداری از نظر فکری جلوتر بود و می‌خواست یک کارهایی انجام بدهد. ایشان می‌گویند که یک نفر

از آقایان طهران در بین نماز پیش ایشان رفته بود و گفته بود که خب ما شک نداریم در اینکه شما عِرق و حمیت و این مطالب را دارید ولی صحبت در این است که آیا شما که می‌خواهید به این مسئله اقدام کنید می‌دانید که مردم به شما به‌عنوان پیامبر نگاه می‌کنند و بعد پشت سرتان راه می‌افتند؟! آیا شما در خود قابلیت برای یک هم‌چنین ابراز و اظهاری دارید؟! می‌بینید یا نمی‌بینید؟! گفتند که ایشان سرش را پایین انداخت و رنگش سیاه شد و بعد از مدتی سرش را برداشت و گفت: هیهات! هیهات!

خب اینها کسانی بودند که وجدان و فطرت و انصاف داشتند. بله! انصاف داشتند! زود نمی‌آمدند بگویند که آقا بنده وظیفه احساس کردم، وظیفه! وظیفه! وظیفه! تکلیف! تکلیف! تکلیف! انصاف داشتند! عالم بودند و جاهل نبودند. خداترس بودند. تنشان می‌لرزید! تنشان برای مسائل می‌لرزید آقا! والله قسم می‌خورم، قسم جلاله می‌خورم که اگر احساس بکنم یک نفر در تحت تکفّل و مسئولیت من هست و یک خراش به دستش وارد بشود، قسم جلاله می‌خورم که این هیچ‌گاه از ذهن و قلب و نفس

من دیگر جدا نمی‌شود! یک خراشی که ممکن است دو ساعت بعد هم اثرش برود. قسم جلاله می‌خورم!

مگر آسان است آقاجان؟! همین‌طوری؟! مدام علی شیر خدا! مگر آسان است؟! این بچهٔ مردم است! این بچهٔ این مادر است! لا إله إلّا الله! واقعاً من نمی‌توانم اصلاً تصور کنم که چطور شخصی می‌تواند یک هم‌چنین مطلبی را در خودش بپذیرد! من نمی‌توانم! عقل من نمی‌رسد. حالا شاید یکی بگوید که نه آقا عقل ما می‌رسد [برای] تو نمی‌رسد! خیلی خب! ولی منِ بعد از ۵۵ سال سن نمی‌توانم تصور کنم که یک نفر بتواند مسئولیت این مسائل را به‌عهده بگیرد! نمی‌توانم! مگر اینکه قضیه‌اش به امام زمان مربوط بشود؛ آن دیگر یک حرف دیگر دارد و به ما ارتباط ندارد.

### معنای متابعت از اهل‌بیت

مسئله این است. مطلب به این راحتی نیست که حالا انسان هر کاری بخواهد بکند و هر مسئله‌ای را بخواهد انجام بدهد و هر چیزی را بخواهد بگوید. متابعت از اهل‌بیت یعنی پیروی از مکتب ایشان. مکتب آنها، ادب آنها، اخلاق آنها، حریت و آزادیِ

آنها قضیه این است. برای مردم از این اهل‌بیت چه [باقی] گذاشته‌ایم؟! الآن مردم و معاندین و منافقین نسبت به اهل‌بیت جسورترند یا سال‌ها قبل؟! کدام وقت؟! شما نگاه کنید ببینید چه دارند می‌گویند! دیگر هر آدم نفهمی زمینه و بستر مساعد را برای مزخرفات خودش و اهانت‌ها و سبّ‌های خودش نسبت به اهل‌بیت [مناسب می‌بیند]. سابق افرادی که می‌خواستند یک چیزی بگویند حتی در همین رسانه‌های خارجی‌ها با هزارتا لفافه و اشاره می‌گفتند، البته بعضی‌ها در بین آنها بودند که خیلی جسارت داشتند و خیلی بی‌ادب و بی‌تربیت بودند و خیلی کثیف و ... بودند ولی بعضی دیگر نه! با این عبارت می‌گفتند که علی آدم خوبی بود ولی خب آدم خوب هم زیاد پیدا می‌شود! همان کسی که می‌گفت: علی آدم خوبی بود ولی خوب هم زیاد پیدا می‌شود الآن نگاه کنید ببینید چه دارد می‌گوید! چه اهانت‌هایی دارد به همین امیرالمؤمنین علیه‌السّلام می‌کند! چه شد؟! چرا این‌طور شد؟! چه کسی این زمینه و این نحوه را به‌وجود آورد؟! ما به‌دنبال اهل‌بیت هستیم؟! بله، ما به‌دنبال اهل‌بیت هستیم و ما

مبلّغ اهل‌بیت و پیرو مکتب اهل‌بیت هستیم! این مسائل همه‌اش حساب دارد.

شما چه می‌فرمودید؟

*تلمیذ: حضرت عیسی که مرده‌ها را زنده می‌کنند و بعد می‌فرمایند: ﴿بِإِذۡنِ ٱللَّهِ﴾[1] منظور از این اذن چیست؟*

استاد: اذن یعنی همین حال؛ یعنی حال من از پیش خودم نیست. این حالی که من دارم در مقام یک ارادهٔ بشری نیست. این را چطوری بگوید؟! حال من همان اراده است. الآن این چیست که اینجاست؟! بنده این را الآن برمی‌دارم و اینجا می‌آورم که میل کنم، آهان! تشنه‌ام شد! برداشتم. شما می‌گویید که به چه اراده‌ای شما این را برداشتید و آوردید؟ می‌گویم که خب دیدی دیگر! همین‌که من این را برداشتم یعنی می‌توانم و قدرتش را دارم یعنی دستم فلج نیست و مفلوج نیستم. یعنی اراده کردم همین! حالا این دیگر نیاز به چیز دیگر دارد؟! این یعنی اذن حضرت عیسی؛ پس حضرت عیسی که این کار را می‌کند، نفس انجام دادنش یعنی إذنُ الله. نه‌اینکه مثل

---

۱ . سوره آل عمران (۳) آیه ۴۹:
﴿وَأُحۡيِ ٱلۡمَوۡتَىٰ بِإِذۡنِ ٱللَّهِ﴾. امام شناسی، ج ۱، ص ۱۴۵:
«و مردگان را زنده می‌نمایم به اذن خدا»

این هیئتی‌ها بنشینند و دعا کند: ﴿أَمَّن يُجِيبُ ٱلۡمُضۡطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكۡشِفُ ٱلسُّوٓءَ﴾[1] و بعد بلند شود و دو رکعت نماز بخواند و فلان بکند. آیا جبرائیل بیاید، نیاید، خبر بیاورد یا نیاورد!

**علت نماز خواندن پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم**

**طریقهٔ صدور اذن برای معجزه کردن پیامبر**

منتها خودِ ائمه و پیامبران و اولیاء الهی در مقام ادب و ظهور و تواضع همیشه خودشان را عبد قرار می‌دادند و آن جهت اتصالیهٔ خودشان را تقویت می‌کردند. اینکه می‌بینید پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم می‌ایستد و دو رکعت نماز می‌خواند، با این نحو خودش را از نقطه‌نظر عبودیت در مقام عبودیت مطلقه درمی‌آورد. یکی هم اینکه بالأخره مردم هم [می‌گویند که] خب نماز خواند و مثل ساحر و اینها نیست!

وقتی که این اتصال و این نحوه انجام می‌شود این نیست که اذن برایش بیاید که مثلاً حالا پیغمبر تو شقّ

---

[1] . سوره نمل(۲۷) آیه۶۲. انوار الملکوت، ج ۲، ص ۲۵۵:
«آیا آن خدایی که اجابت می‌کند دعای مضطرّ را در هنگامی که او را می‌خواند و رفع شدائد و گرفتاری از او می‌کند ...»

القمر کن! شقّ القمر کنی نیست! وقتی که رسول‌الله نماز می‌خواند می‌بیند که می‌تواند. توانستن یعنی اذن. همین نفس توانستن یعنی مساوقٌ لِلإذن مِن الله. نفس ارادهٔ حضرت موسی علیه‌السّلام یعنی اذن. پس بإذن الله یعنی من که در مقام بشری که نمی‌توانم این کار را بکنم. الآن که دارم این کار را می‌کنم از جلد بشری خارج هستم. پس اذن الهی در من جریان پیدا کرده که می‌توانم. اگر آن اذن الهی در من سریان پیدا نمی‌کرد من یک آب را نمی‌توانستم بردارم چه برسد به اینکه بخواهم مرده زنده کنم! چه برسد به اینکه بخواهم ﴿كَهَيۡـَٔةِ ٱلطَّيۡرِ﴾[1] و اینها را انجام بدهم!

**نفس فعل آقای حداد؛ همان اراده و مشیت خدا**

بله، ایشان می‌فرمودند که اصلاً نفس فعل [آقای حداد] همان اراده و مشیت خداست. قضیه اصلاً از یک مقولهٔ دیگر است و خارج از آن قیاسات و خارج

---

[1] . سوره آل عمران (۳) آیه ۴۹:
﴿أَنِّيٓ أَخۡلُقُ لَكُم مِّنَ ٱلطِّينِ كَهَيۡـَٔةِ ٱلطَّيۡرِ﴾. امام شناسی، ج ۱، ص ۱۴۵:
«من از گل برای شما پرنده‌ای می‌سازم.»

از آن ملاکات ما هست. اینها چیزهایی بود که مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ اصلاً تا عمر داشتند به کسی نگفتند و با خودشان بردند!

**ظهور، معلول برای شهود**

*تلمیذ: آقای سبزواری با تجربه گفتند که آقای انصاری مطالبی را می‌فرمودند ... ولی حضرت آقا فرمودند: ما می‌دیدیم که ایشان آنچه می‌گویند هم نفس فعل خداست.*

استاد: بله.

*تلمیذ: این ادراک، یک ادراک شهودی است یا حسب ظاهر در آن دخالت داشته است؟*

استاد: نه، این مربوط به چیزهای دیگر می‌شود و مسائل ظاهر دیگر نبوده است. ببینید ظهور معلول برای شهود است. الآن شما چیزی را که در اینجا می‌بینید براساس ذهنیات خودتان هست و براساس میزان اطلاع شما هست بیشتر که نیست ولی اگر یک فردی از یک افق بالاتری باشد همین چیزی را که خود شما می‌بینید همین را می‌بیند ولی چیز دیگر می‌بیند! اگر آقای سبزواری در همان موقعی که آقا این را می‌گفتند آنجا بودند هیچ نمی‌دید و شاید اصلاً هیچ نمی‌فهمید و اصلاً چیزی متوجه نمی‌شد!

بله، فقط در یک جریان بود که من این جریان را مشاهده کردم. در همان زمان طفولیت حتی وقتی که بزرگ‌تر هم شدم این مسئله را می‌دیدم و اقرار می‌کنم که وقتی ایشان از سفر عتبات برمی‌گشتند

اصلاً حال‌وهوای دیگری داشتند یعنی ما با همان سن کم و صباوت خودمان این مسئله را می‌فهمیدیم و مشاهده می‌کردیم که چه تغییر و تحولاتی پیدا شده است. خیلی اصلاً عجیب بود!

یک دفعه من کوچک بودم و دوازده ساله بودم و منزل ما احمدیه بود. در همان زمان‌هایی که ایشان می‌گفتند: ما با میهن‌تور می‌رفتیم. از یک سفر که برگشته بودند من شب رفتم به والده‌مان گفتم که آقاجان چرا این‌طوری است؟! گفتند که نه، چیزی نیست! در یکی از این [سفرها] یادم هست که مشخص بود خلاصه خیلی خبرها اتفاق افتاده است! خدا حفظ کند یکی از همین دوستان سابقشان که حالا دیگر ارتباطی نداشتند برای دیدن ایشان آمده بودند. بندهٔ خدا اولین نفر هم بود. خیلی هم آقا را دوست داشت! خیلی! الآن هست. بله، ایشان هست و محبت هم دارد. من یادم هست که بعد از گذشت چند دقیقه‌ای ایشان به او رو کردند و گفتند که امسال ما یک مسئله‌ای را از ایشان مشاهده کردیم! مسئله‌ای را مشاهده کردیم! آقای سبزواری هم آنجا بود.

این مطلب را یک دفعه ظاهراً یادم هست بعد از فوت آقا روی منبر گفتم. وقتی صحبت چرت‌وپرت‌های ولایت‌ملایت و این مزخرفات، آن موقع بود و خلاصه هر کسی برای خودش یک سازی می‌زد و همه اهل ولایت شده بودند! شعری بود که می‌خواندند: نمی‌رُم ولایت!! آنها آن ولایت را با این ولایت اشتباه گرفته بودند! بعد من آن روز روی منبر روز نیمهٔ شعبان گفتم و آقایان هم خیلی از ما خوششان نیامد که این مطالب را گفتیم. بله! آن حرف آن روز من را پخش نمی‌کنند، آن‌وقت نوار شب چهارم من را برمی‌دارند و پخش می‌کنند. اینها همه کلک است آقا! حقه‌بازی این است! اگر پخش می‌کنی همه را پخش کن. اگر می‌گویی، همه را بگو! چرا ما باید کلک باشیم؟! مگر خدا کلک است؟! مگر خدا حقه‌بازی دارد؟! مگر خدا پنهان‌کاری دارد؟! چرا ما باید کلک و دورو باشیم؟! چرا باید منافق باشیم؟! اینها من را خیلی آزار می‌داد.

بله، آنجا ایشان گفتند که من چیزی دیدم ـ حالا بروز ظاهری بود، بروزی بود که خب از نقطه‌نظر ظاهر هم بود ـ ولی به من نگفتند چه بود و تا حالا

هم نگفته‌اند و من هم نمی‌دانم چه بوده است ولی در همین [حد می‌دانم]، از ایشان سؤال هم نکردم. [مرحوم آقا مطالبی مشاهده کرده بودند] برای آقای سبزواری هم که در آن سفر بود تعریف کرده بودند و اتفاقاً با اهل‌بیتشان در منزل خودِ آقا بودند یعنی خود آقا به ایشان گفته بودند که با عیالت در همین‌جا بیا و به آنها یک اتاق داده بودند. چند بار شنیدم [فرمودند:] کمی از بسیار از بسیار از بسیار از بسیار ـ مدام چند دفعه [این را تکرار کردند] ـ آن را برای آقای سبزواری که در آنجا بود نقل کرده‌ام که من امروز یک هم‌چنین چیزی دیدم و ایشان تا یک هفته گیج بود! آقای سبزواری که بزرگان همدان از علماء می‌گفتند که وقتی ما با ایشان برخورد می‌کنیم مثل اینکه با یک مرجع برخورد کرده‌ایم! از نقطه‌نظر پختگی و صلابت و اتقان در مباحث و مبانی این‌طور بودند. آنها می‌گفتند که انگار با یک مرجع علمی و دینی برخورد کرده‌ایم. این تعبیر را نسبت به آقای سبزواری می‌آوردند! می‌گفتند که تا یک هفته گیج بود و مدام در این یک هفته با خود می‌گفت: پس ما

چه شده‌ایم که این‌همه در خدمت مرحوم انصاری ـ رضوان الله تعالی علیه ـ بودیم؟! پس ما چه شده‌ایم؟! بعد مرحوم آقا می‌گفتند که ما می‌گفتیم: خب بله، چه اشکالی دارد؟! بودن در پیش آن بزرگ برای شما مقدمه‌ای بوده و بستر و زمینه‌ای آماده کرده که بتوانید صحبت این را ادراک بکنید. شما نباید این را ندیده بگیرید.

خب ببینید! تازه می‌گوید که کمی از بسیار از بسیار از بسیار! حالا دارند می‌گویند که فلان آقا ولیّ است و ...!! ما هم چیزی نمی‌فهمیم ولی دیگر بابا کاه که نخوردیم! گفت که نخوردیم نان گندم، دیدیم دست مردم! کاه نخوردیم! خب بالأخره به‌اندازهٔ فهم خودمان می‌دانیم. اینکه من به شما می‌گویم که مسائلی راجع به اولیاء خدا هست که من تا حالا جرأت نکرده‌ام و نخواهم کرد اصلاً به أحدی بگویم [همین است]! حالا شما ببینید نسبت به امام زمان عجّل الله تعالی فرجه قضیه چیست! آن که علتِ برای همهٔ اینهاست. آن کسی است که اینها در زیر ولایت او این‌طور شده‌اند! آن‌وقت ببینید قضیه چه خبر است و مسئلهٔ او چیست! حالا اینها امام را در

حدّ یک آدم عادیِ فلان [می‌بینند] همین! اینها برمی‌دارند تصرف می‌کنند! اگر این بزرگان این مطالب را در اختیار ما نمی‌گذاشتند اصلاً معلوم نبود ما الآن کجا بودیم!

شما نگاه به این اوضاع‌واحوال و مطالب بکنید؛ این‌طرف و آن‌طرف در چه حرف‌هایی هستند؟! همه مهوِّع! یک آدم عامی کوچه خیابانی می‌تواند زندگی‌اش را این‌طوری بگذراند؟! حالا چه برسد به یک آدمی که درس‌خوانده باشد و اهل فضل باشد! چه حرف‌ها! از یک طرف آدم وقتی یک خبرهایی می‌شنود و در اخبار می‌بیند اصلا حالش از این مطالب و مسائل و باندبازی‌ها به‌هم می‌خورد. همه‌شان گرفتار و مبتلا هستند! از دَم! بی‌برو و برگرد! آن‌وقت پیش خودشان می‌گویند که نه! ما این‌طوری هستیم و شخص نمی‌فهمد و خبر ندارد و اطلاع ندارد! شاید به ریش ما هم بخندند. ما هم فردا به ریش اینها می‌خندیم! چطور اینکه همین الآن هم خنده‌دار هست و نیاز به فردا ندارد! حالا معلوم شد چه کسی اهل اطلاع هست و چه کسی نیست! معلوم

شد چه کسی اطلاع دارد و می‌داند و چه کسی نمی‌داند! مشخص شد! [این قضیه] از یک طرف مهوِّع است ولی از یک طرف آدم عبرت می‌گیرد و موقعیت خودش را تصحیح می‌کند. خدای نکرده خدای نکرده شما نگاه کنید ببینید چه بدبختی‌ای بر سر آن کسانی که مدّعی متابعت از مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ هستند درآمد؟! چه بیچارگی‌ای برسرشان آمد و در چه مسائلی افتادند؟! چون مدام فاصله گرفتند و این کم‌کم آدم را به یک جایی می‌رساند که خودش اصل می‌شود! بلند می‌شود و می‌آید کنار آقا می‌ایستد و در جمعیت حرف می‌زند و تلویزیون عکسش را برمی‌دارد. می‌آید راجع به [فلان شخص] مقوا این‌طرف و آن‌طرف می‌چسباند. بلند می‌شود برای انتخاب‌ومنتخاب مبلّغ این‌طرف و آن‌طرف می‌فرستد. چه بوده؟! چرا این بدبختی به سرشان آمده؟! چرا به این بیچارگی افتاده‌اند؟! چرا الآن اینها به این ذلت مبتلا شدند؟! چون از خط مرحوم آقا فاصله گرفتند!

شما که رفتی و این‌طرف و آن‌طرف تبلیغ کردی

که به این رأی بده و به آن رأی بده الآن جواب مردم را چه داری می‌دهی؟! اینکه این‌طور درآمد! خودشان هم دارند می‌گویند، چیزی نیست که من بگویم. شما الآن چه جوابی دارید؟! شما که انتساب به مرحوم آقا داشتید چه جوابی دارید بدهید؟! هان؟! آیا در این مطالب و این مسائل شریک این فجایع نیستید؟! اگر مرحوم آقا هم بود مبلّغ این‌طرف و آن‌طرف می‌فرستاد؟! ای بدبخت! هان؟! مبلّغ می‌فرستاد؟! آن‌هم برای این آدم؟! تا کِی مثل کبک سرمان را در برف فرو کنیم؟! این قضایایی که اتفاق می‌افتاد هیچ‌کدام برای من خیلی [مهم] نبود، چرا خب متأثر می‌شدیم ولی مسائل و مطالبی [بود] که به ایشان مربوط بود. اگر کسی مبانی ایشان را نداند بالأخره کسانی که به ایشان نزدیک هستند که دیگر می‌دانند! مطالبی را که ایشان گفتند که دیگر خبر دارند! نزدیکان ایشان که از تعابیری که ایشان می‌آوردند اطلاع دارند! آن‌وقت آدم بیاید این کارها را انجام بدهد؟! اینها همه به‌خاطر این است که ما نیامدیم آن مسیر را درست طی کنیم. مصالح،

مجاملات، مسامحه‌ها، باج دادن‌ها، مصلحت‌اندیشی‌ها و اجازه دخالتِ دیگران در امور دادن‌ها آدم را کم‌کم به آنجایی می‌رساند که یک‌دفعه می‌بیند در یک فضایی واقع شد که دیگر نه راه پس دارد و نه راه پیش! حالا خدا می‌داند، بعد صدایش درمی‌آید؛ حالا فعلاً کمی صبر کنید تا صدای قضایا درآید!

أللهم صل علی محمد و آل محمد